قصه هاجر از سوره ابراهیم تفسیر عتیق

ارژنگ، غلامرضا

...خدای در این سورت یاد کرد از ابراهیم آن‏وقت بوده است که اسمعیل راو هاجر را بزمین مکه برد و آنجا بگذاشت و سبب آن بود که ابراهیم را از ساره هیچ فرزند که ترا از وی فرزندی باشد که از من همی نبود.ابراهیم را از هاجر اسمعیل آمد و هاجر کنی زکی‏1بود ساره را،ملک جزیره داده بود او را،و سبب آن بود که ابراهیم چون‏ هجرة کرد سوهء2شام،ساره را با خود همی برد.ساره نکوروی‏ترین زنان روی زمین‏ بود،و جمال از حوا میراث بساره آمد،و از ساره بیوسف آمد آنگه در جهان و جهانیان پراکند. در وقت هجرت ابراهیم ملکی بود ظلوم و غشوم‏3،عادت داشتید4که هر زن‏[را]که‏ عروسی خواستی بود،شب نخستین نزدوی بردندی،اگر پیش خویش آمدی و یرا نگاه داشتید4 و اگر نیامدی بگذاشتی،و بر راهها نگه‏بان داشتید4تا باج استندی،و ابراهیم مردی‏ غیور[بود]5و ساره را در صندوق کرده بود و قفل برافکنده،وهب بن منبه‏6گوید ابراهیم خری خریده بود به بیست درم که ساره را بران نشانده بود عشاران ملک جزیره قصد کردند که صندوق را بگشایند گفتند تو در صندوق مالی نفیس‏7داری تا بنگریم تا عشر چه‏ آید.ابراهیم گفت شما چندان قرار گیرید که خواهید و عشر بستانید و قفل مگشایید.ایشان‏ حریص‏تر بودند،گفتند زر داری،گفت باج زر بستانید و قفل مگشایید.گفتند جواهر داری‏ گفت باج جواهر بستانید بهر چه خواهید فرا گیرید و قفل مگشایید.ایشان باز نیستادند، بگشادند،ساره را دیدند با جمال وی،گفتند این جز ملک را نشاید،هر دو را نزدیک ملک‏ [آوردند].گفت این زن ترا که باشد.(از ابراهیم پرسید)گفت خواهر منست ملک گفت‏ او را بمن ده تا من تراغنی گردانم.ابراهیم گفت این بوی بود،تا وی چه خواهد ملک فرمود تا ابراهیم را غایب کردند از سراء8و بفرمود ساره را بگرم آب‏9بردند،و بلباسهاء فاخر و عطرهاء عاطر بیاراستند و پیش ملک آوردند و ابراهیم آنجا که بود بر خویشتن می‏پیچید

خداء،جبرئیل را فرمود تا پر بر نهاد،میان ابراهیم و آن ملک همه وسایط برگرفت تا ابراهیم سر10میدید ملک را و ساره را.چون آن ملک قصد ساره کرد،در ساعت بدو چشم‏ کورگشت،زلزله در آن خانه افتاد.ملک گفت ای زن مگر تو جادوی که این حال بر من‏ چنین درآمد؟ساره گفت نه من جادویم،که من عیال این مردم که وی دوست خداست،خداء نگذارد(ساره گفت)که هیچ حرام بحرم او رسد.ملک گفت پس دعا کن تا من بحال خویش‏ آیم،و ترا نیازارم.ساره دعا کرد،ملک درست شد.بنگریست،جمال ساره را دید، صبرش نماندن،دیگر باره قصد کرد،دستش خشک شد،و گفته‏اند هفت اندامش خشک شد، گفت زنهار فریادم رس.گفت خصم تو ابراهیم است.این نه بمن است،این خداوند من‏ کرده است،تا وی چه خواهد.

بیک روایت جبریل آمد،گفت یا ابراهیم خداء میگوید تا آن مرد از همه املاک‏ خویش بیرون نیاید و همه را بتو تسلیم نکند نگر تا او را دعاء عافیت نکنی.ملک گفت همه بتو تسلیم کردم مرا درست کن تا من از اینجا بروم.ابراهیم دعا کرد،وی درست گشت،دانست‏ که ویرا هیچ چیز نیاید از ابراهیم و از ساره خللی‏11خواست و مر ساره را گفت که من‏ روی ترا بدیدم هااجرک بگیر این کنیزک که مزد تو،هاجر را بوی داد.

قصهء هاجر

هاجر،خاک کنیزک آن ملک بود.او را بساره داد[ه‏]،پس از آن روزگاری برآمد ساره از فرزند آ[ورد]ن نومید گشت مرابراهیم را گفت دریغ بود که چون تو مردی بی‏نسل‏ ماندی،هاجر را بتو دادم مگر تر از وی نسلی باشد.ابراهیم را هاجر پسری آمد،نامش‏ اسمعیل،پسر لطیف و ظریف،ابراهیم در حب وی چنان ببود که از وی هیچ صبر نداشت. ساره را رشگ گرفت.ابراهیم‏[را]گفت من او را بتو دادم بران شرط که مرا رشگ ننمای‏12 اکنون مرا درین رشگ صبر برسید.ویرا از نزد من ببر که من هاجر را و بچهء ویرا نمی‏توانیم‏13دید،در اخبارست که اسمعیل بسه سال از اسحق‏14مه بود.اسحق را تونجهء15زد،ساره آن بدید.ساره خشم گرفت.سوگند خورد که پاری‏16از هاجر باز برد،او را بیفکند و پارهء16از اندام وی ببرید.ختان زنان از آنجاست.جبرئیل‏ آمد و ابراهیم را بر آورد و[تا]ایشان را بران نشاند و همی برد.به بیابان مکه رسید. فرمان آمد که ویرا اینجا بنه و باز گرد[د]هاجر گفت ما را با که بسپاری،اینجا دیار نیست‏ گفت با خداء.هاجر گفت حسبنا الله نعم الوکیل ابراهیم باز گشت،چون از دیدار غایب‏ خواست شدن این دعا بکرد که در این سورت یاد کرده است.17

هاجر[ه‏]پارککی‏18آب داشت در مطهره‏19و پار[ه‏]ککی نان داشت و شالی، آن شالی‏20بر شاخ مغیلان افکند و سایه‏بانی بکرد مراسمعیل را،و او شیرخواره بود. ابراهیم برفت با دلی پرغم و چشم پر آب،و هر زمان باز پس مینگریست تا از دیدار ایشان غایب‏ شد،و هاجر تنها بماند،و هیچ آبش نماند و از تشنگی شیرش باز استاد.

زمانی بر صفا می‏شد بهر سو می‏نگریست،زمانی بر مروه می‏شد،کسی را نمی‏دید، با نزد اسمعیل می‏آمد و وی همی گریست.پس خاموش ببود،هاجر پنداشت که وی بمرد. گاه بر روی در افتادی و گاهی بقفا باز افتادی،چنانکه عادت کودکان باشد پای فرا زمین میزد. خداء جبرئیل را فرمان داد تا پر بر زمین زد آنجا که پاشنهء اسمعیل بود.چشمهء آب بدید21 آمد.هاجر آنجا که بود آوازی شنید که هیزاء22.بشنید تا سه بار،و هیچ کس را ندید گفت تو که ای مرا آوازه می و من ترا نمی‏بینم؟گفت بیا که خداء آب بدید[21]آورد. وی بدوید،آب بدید،گفت این کراست؟آواز آمد که تراست و اسمعیل را،بخورید که هم‏ طعام‏[است‏]و هم شراب.آنگه قومی از بنی جرهم سوی شام همی شد.از راه دور افتادند در آن بادیه تشنگی بر ایشان غلبه کرد،هیچ آب نیافتند.از دور بنگریستند،مرغان دیدند نزد هاجر در هوا پروازی میکردند گفتند آنجا آب است.دو تن را بفرستادند،بیامدند، هاجر را دیدند و اسمعیل را پرسیدند هاجر را که تو کی‏24؟وی قصه خویش بگفت و ایشانرا آب داد بخوردند،خوش بود،بازگشتند و یاران خویش را خبر کردند،همه آنجا آمدند هاجر را گفتند ما اینجا آییم و اهل و چهارپایان خویش را اینجا آریم و مقیم فرو نشینیم و تو مرا25از این آب نصیبی کن تا ما ترا از مال و چهارپایان خویش نصیب کنیم.هاجر گفت‏ چنین کنم.برفتند و اهل و املاک خویش را از یمن آنجا آوردند و فرود آمد[ند]باز نان و کودکان‏ و مواشی بسیار.هاجر را نکو میداشتند تا اسمعیل بزرگ شد و هر سال ابراهیم از ساره بشام‏ دستوری خواستند16بزیارت اسمعیل و هاجر آمدی بزبراق...

«هنگام نقل،گاف فارسی که در متن خطی دارای یک سر کش بوده بشیوهء امروز باد و سرکش نوشته شد و برای سهولت خوانندگان نقطه‏گذاری شد.

(1)-کنی زکی-کنیزکی.

(2)-سوهء-سوی.

(3)-غشوم-ظالم،ظلوم.

(4)-داشتید-م‏اشتی.

(5)-هر جا جا افتادگی بنظر آمد داخل‏[]و کلمات زاید داخل()نوشته شد.

(6)-وهب بن منبه:(646-733)ولد نی ذمار(الیمن).کان فارسی الاصل.اشتهر بمعرفته اخبار اهل الکتاب...«المنجد».

(7)-در متن خطی«نفس»نوشته شده که خطاست.

(8)-سراء-سرا-سرای.

(9)-گرم آب-گرمابه.

(10)-سر؟ستر؟سرا؟

(11)-خللی؟«حلالی»بنظر درست میآید.

(12)-ننمای-ننمایی.

(13)-نمی‏توانیم بقرینه خطا و نمیتوانم درست است.

(14)-اسحق-فرزند ابراهیم از ساره.

(15)-تونجه-توانچه-بر وزن و معمنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند.(برهان قاطع.دکتر معین).

(16)-پاری-پارهء-پاره‏ای.یای نکره بیشتر بشکل«نوشته شده.تونجهء-تونجه‏ای

(17)-(و چون ابراهیم گفت:...پروردگارا من فرزند خویش را بدره‏ای غیر قابل کشت نزد خانهء حرمت یافتهء تو سکونت دادم.پروردگارا!تا نماز بپا کنند.پس دلهای مردم را چنان کن که هوای آنها کند و از میوه‏ها روزیشان ده تا شاید سپاس دارند 37(سورهء ابراهیم.ترجمهء ابو القاسم پاینده)

(18)-پاره-پارک.پارک+(تصغیر)+ی(نکره)-پارککی.

(19)-مطهره-ظرف آب.

(20)-در متن خطی شالی نوشته شده ولی شال درست بنظر میآید.

(21)-بدید-پدید.

(22)-هیزاء؟

(23)-جرهم:قبیلة عربیة قدیمة قبل آنها جاءت من الیمن و أقامت فی مکة و هلکت کما هلک اهل عاد و ثمود.کانت من العرب العاربة.«المنجد».

(24)-تی کی؟-تو که‏ای

(25)-در متن خطی مرا آمده ولی بقرینه،ما را درست است.

(26)-بقرینه(خواستید)درست است.